

دَرَجَاتٍ مَزَارِعِ أَنْ كَثَلِ الْخَرْثِ اشجارِ أَنْ كَشَجَرَةٍ مَبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْفِيَّةٍ
 وَ لَا غَرْبِيَّةٍ مَوْصُوفَتٍ بِأَصْلِهَا ثَابِتٌ وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ نَبَاتٌ أَنْ أَنْبَتَتْ
 سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٍ هَرَبِكٍ مِنْ حَسَابِ سَنَابِلِ أَنْ كَانَتْهَا
 كَوَكَبٌ دُرِّيٌّ شَرِبَ أَنْ مِنْ بَعْرِ وَ كَأَسَا دِهَاقًا مَدخَلِ أَنْ أُدْخِلُوهَا بِسَلَامٍ
 آمِنِينَ بِمَسَاحَتِ عَرْضِهَا كَعَرْضِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ ابْنِ بَاغِرَا چهار
 حَدِّسَتْ حَدَّ أَوَّلِ بَسْرَابِسْتَانِ عَقَلِ حَدَّ دَوِيمِ بَجْرَهُ خِيَالِ حَدَّ سِيَوْمِ بَشَارِعِ
 فِكْرِ حَدَّ چِهَارَمِ بَكُوجَهُ وَ هَمَّ، رَهْنِي دَرَسْتِ وَ شَرَعِي بَعْدَ مِنْ رَاهِنِ مَلْهُوفِ
 بَاغِ مَعْرُوفِ رَا مِنْ مَرْتَبِنِ مَذْكَورِ بَاجَارَتِ كَرَفْتِ نَا بِوَقْتِ اسْتِمَاعِ نَدَائِ يَا
 أَيُّهَا النَّفْسُ الْهَظْمِيَّةُ اِرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بِحُكْمِ لَهْمِ أَجْرٍ عَظِيمٍ
 ۱. هَر سَالِ بِهَ بِنَجَاهِ عَقْدِ كَهْر سَاكِ نَظْمِ كِهَ هَر عَقْدِ أَنْ اِنْ مِنْ الشَّعْرِ بِحِكْمَةٍ
 مَعْدِنِ عَقُودِ هَمِينِ بَاغِ مَعْدُودِ عِبَارَتِ مِنْ هَر عَقْدِي قَصِيدَةٍ مَتِينِ غَزَا كِهَ اِنْ كَر
 بِرَكُوهِ خَوَانِدِ كَرَايْتَهُ خَاشِعًا مَتَصِدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَسْتَاجِرِ مَلْتَرَمِ وَ
 مَتَكْفَلِ شَدِ كِهَ مَالِ اِجَارَتِ رَا بِ اِهَالِ وَ اِهَالِ جَوَابِ كَوَيْدِ بِشَهَادَتِ وَ
 كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا،

۱۵ (۱۰) ذِكرِ اِمَامِ الشُّعْرَاءِ مَوْلَانَا اِمَامِي هَرُوي عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ،

از جمله فضیلهای خراسان است و با وجود علم و فضل شاعری بی نظیر
 بوده است و با شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و خواجه مجید الدین همکر
 فارسی معاصرست، صاحب نزهة القلوب گوید که روزی خواجه شمس
 الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقا
 ۲. خان حاکم مالک روم بود و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین
 کرمانی که از نژاد ملک زوزن است هر چهار فاضل با اتفاق قطعه بحضور
 خواجه مجید الدین همکر فارسی فرستادند و از او استفسار کردند، پروانه
 گفت

۲۴ ز شمع فارس مجید ملت و دین ، سوالی میکند پروانه روم

ملك افتخار الدين و نور الدين رضى گفتند

ز شاگردان تو هستند حاضر * رهی و افتخار و نور مظلوم

صاحب دیوان گفت

چو دولت حضرت را هست لازم * دعاگو صاحب دیوان ملزوم

ز شعر تو و سعدی و امای * کدامین به پسندند اندرین بوم

نوکن تعیین این چون ملك انصاف * بود در دست تو چون مهره در موم

خواجه مجد الدین در جواب این رباعی فرستاد

ما گرچه بنطق طوطی خوش نسیم * بر شکر گفتارے سعدی مگسیم

در شیوه شاعری باجماع اُمم * هرگز من و سعدی بامای نرسیم

۱۰ این فضل که در حق امای گفته اند در شیوه صنایع بدایع شعری بوده

باشد و الا سخن شیخ سعدی را مرتبه عالی و مشرب اورا درجه وافیسست،

از حقیقت و طریقت سخن او نشان میدهد و از نمکدان لطافت آنی دارد،

و امای از صناید علمای هرات است اما در کرمان و اصفهان در بعضی

اوقات مسکن میداشت و قضاة هرات از تژاد امای اند، و خواجه فخر

۱۰ الملك که از بقیه وزرا و صدور خراسان است مرتبی امای بوده است و

این قصیده را در مدح فخر الملك میفرماید

چون کبک شسته لب بشراب مروّتی

کبکی از آن بطوق معبر مطوّتی

در بزم خوبتر ز تذرو ملوّتی

و اندر مصاف چیره تر از باز ازرقی

بر آفتاب طنز کنی و مسلمی

بر مشتری و ماه بخندے و بر حقی

گر ماه در لباس کبود منقط است

نو شاه در لباس نسج مغربی

ماند همی بروشنی ماهتاب از آب
 سیمین برت بزیر بغلطاق فستقی
 بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم
 گر زانکه بینمت که تو مایل زورقی
 گر حور عین به بینند عناب شگرت
 ایا که چون گزند سر انگشت فندقی
 گر شاه ملك حسنی اندر بساط دهر
 در صدر خواجه به بودت جای بیدقی
 تاج اعم خدیو جهان فخر ملك و دین
 کز آدم اوست گوهر و سنگند ما بقی
 چون نزد سروران بکرم نام او برسد
 تن در دهد زمانه باسم مطابقی
 ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری
 وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلقی
 محصول کارگاه نجوم مزینی
 مقصود کرد گشتن چرخ مطبقی
 اندر بهار فضل نسیم معطره
 و اندر نسیم خالق بهار خورنقی
 پیش حصار حزم تو کان حصن دولتست
 بحر محیط پای ندارد بخندقی
 بی مجلس تو طبع ندارد معاشرت
 بی ساغر تو می بگذارد مرونی
 موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود
 تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی

فضل تو بخردان حقیقت بدیده اند
 ز آن در هنر بنزد بزرگان محقق
 آن دل که شد معلق مهر و هوای تو
 چون زلف دوست رخ ندید از معلق
 این شعر داشت قافیتی معلق آنچنانک
 بر بستمش که کس نخواند ز معلق
 من پارسی زبانم از آن کردم احتراز
 زان نازئی که خنده زند از مرفی
 گرم همی بگرد سخنهای دلفریب
 در آرزوی شعر معزی و ازرقی
 نباید بدین قوافی ازین خوتر سخن
 گرچه سخن طراز نماید فرزندی
 احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو
 خرما بیصره بردن باشد ز احمق
 تا زین چرخ اشهب و گره زمین بود
 از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی
 بر هر مراد و کار که داری مظفری
 وز هر سپهر و سعد که خواهی موقفی

گویند که فخر الملك این قطعه پیش مولانا امای فرستاد بطریق استثنا

سر افاضل دوران امام ملت و دین
 خدایگان شریعت درین چه فرماید
 که گریه گر قنص قبری و کبوتررا
 میان شب ز ره جور و ظلم بریاید
 خدایگان کبوتر ز روی شرع و قصاص
 اگر بریزد خون گریه را همی شاید

جواب مولانا امای

ایا لطیف سؤالی که در مشام خرد
ز بوی نکبت خلقت نسیم جان آید
بگریه نیست قصاصی که صاحب ملت
چنین قصاص بشرع گرین فرماید
نه کم ز گریه بیدست گریه صیاد
که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بکشد
اگر بساعد سیمین خود سری دارد
بخون گریه هان به که دست نالاید
بقسای قهری و عمر کبوتر ار خواهد
قرارگاه قفس را بلسند فرماید

اما اباقا خان بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس کرد و پادشاه
قاهر و مردانه و با رای و تدبیر بود، وزارت بصاحب مغفور شمس
الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از رومرا
۱۵ مسخر کرد و رصد مراغه را اگرچه خواجه نصیر الدین بروزگار هلاکو خان
بنیاد کرده بود در عهد اباقا خان باتمام رسانید و اباقا خان سی تومان
بر آنجا خرج کرد و اباقا خان در تابستان در ایلاق و زمستان در مراغه
بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین پادشاهی کرد، شبی در مرغزار
اوجان از حوائی تبریز نشسته بود ناگه وحشتی درو ظاهر شد و گفت
۲۰ مرغی عظیم قصد من دارد، تیر و کمان طلب کرد، چون تیر و کمان
بدو دادند فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی شهر
سنه اربع و سبعین و ستمائه،

(۱۱) ذکر فاضل مکمل فرید احوول رحمة الله علیه،

۲۴ از اقران امای هروی است و در اصفهان در زمان صاعديه ظهور یافته،

مرد اهل بود و در شاعری مکمل است و این قصیده را در صفت شب
و نجوم محکم گفته است،

تسار شام کز امواج این دریای دولانی
فرو شد زورق زرّین بر آمد طشت سپایی
ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم
چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغابی

صفت انجم و صفت طلوع نیر اعظم در آخر قصیده بیان میکند در چرخیات
و درین قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر بابا سودائی را جواب
این قصیده فرمود و مطلع قصیده بابا اینست،

جم انجم چو زد بر چرخ شادروان دارابی
بر آمد شاه فاتم پوش ازین ایوان سنجایی

و فرید در تعجیلی که ذهن او درین قصیده مبادرت کرده بتعجب این
بیت میگوید،

بیک هفته در اصفهان فرید این شعر انشا کرد
عجایب داشت طبع او ازین نیزی و اشتابی

و بابا سودائی صورتی از نوادر درین بیت باز میگوید،

بیک ساعت بگفت این شعر در باورد سودائی
فرید اندر سپاهان گرچه گفت آنرا باشتابی

غالباً لفظ بیک ساعت از عقل دور مینماید چه هشتاد بیت متین در ساعتی
۲۰ گفتن مشکل است، ناویل آنست که در عرف عوام هست که برای عمر
بیک ساعت غم جاودان مخور یعنی اندک فرصتی را بیک ساعت بعرف
میگویند و استاد گوید،

نگهدار فرصت که عالم دمیست ، دی پیش دانا به از عالمیست

۲۴ قال رسول الله صلعم الدنيا ساعة فاجعلها طاعة ،

(۱۲) ذکر گنجور معانی اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه،

مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهورست و در علم شاگرد
خواجه نصیر الدین طوسی بود و اصل او از همدان است، اشعار
عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت
زمستان گفته در مدح اتابک ازبک بن محمد انار الله برهان، قصیده
اینست،

بهار وار ز ادببار برد در بهمن
چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن
بدود عود همی ماند ابر و این عجیبت
که دود عود بکافور باشد آستن
چنین که جوشن سپین بآب میبینم
چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن
بآب بنگر و یاد آور از شهبان قدیم
بزال ماند در بند مانده از بهمن
ز رشتهای سفید سحاب تافتهاند
که همی نییم از مهر یک سر سوزن
برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر
بدوخت از پی عالم سفید پیراهن
اگر نه چشمه خضرست و پرده ظلمات
چرا در ابر نهان است چشمه روشن
بیست آب روان همچنانکه گوئی هست
بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملك مظنر دین خسرو جهان ازبک
که روح کشور هستیست او و عالم ن

تخلصی بشنو ای بگانه خسرو وقت
ز عنصری که بود اوستاد اهل سخن
بتیغ که بر از آن ابر گسترد کرباس
که تا پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
چراغ روزی تابد از سپهر بخواد
چراغی که بر از ظلمتست خانه تن
بیار باده روشن اگرچه نیره هواست
که چون پیاله بن روشن است دیده من
مگر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار
که هست چینه او داند دل دشمن
خدا بگانه تیغ و بال خصم آمد
گرفت خواهد خصمت و بال در گردن
چو عاشقان چه عجب گرز عشق طلعت او
هزار چاک زند آخر الزمان دامن
هنر پناها نشریف تو هاپون باد
بر آفتاب بزرگان سر صدور زمن
مبیر دولت و دین منقر صدور عراق
که هست گاه کنایت چو صد نظام و حسن
بعهد مملکت جم گر آصف او بودی
نیوفتادی خاتم بدست آهنین
همیشه ابلق ایام تند رام تو باد
اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

(۱۳) ذکر مولانا رکن الدین قبائی رحمه الله علیه،

۲۶ از جمله شاعران متعین بودداست شاگرد اثیر الدین اومانی و اوستاد پور

بهای جای است و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد و با بدر الدین جاجری در اصفهان مشاعره و معارضه دارد، فاما سخن او از سخن بدر افضل است و معجری شاعر نیز که استاد بدر الدین جاجری است معاصر قبائی بوده و قبائی گوید در حق بدر جاجری این شعر،

فحل اشعارم قبائی زان سبب دارم لقب

چون زنان ای بدر جاجری مبین معجری

مولانا رکن الدین در حقّ خواجه عزّ الدین ابن قطعه گوید

چه شد امسال آخرای مخدوم * که من رخ دیده مظلوم

بعد ده ساله حق برین دولت * گشتم از هر مراد دل محروم

راه من بند خدمت و دعا * و اندرین هر دو بوده ام ملزوم

دهر و دوران همه ستمگارند * و آدی همچنان جهول و ظلوم

نه منم عاقل از فنون هنر * نه توئی عاری از فروع علوم

نه تو مناس شدی نه من منعم * نه تو خادم شدی نه من مخدوم

تو همان مالکی و من مملوک * تو همان حاکی و من محکوم

هست این بیت نظم مالک فضل * رحمة الله سنائی مرحوم

رزق بر نست هرچه خواهی کن * خواه احسان شمار و خواه رسوم

اما قبا ولایت نزه دلکشاست و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم

بوده و اکنون آن شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغل و قلماق است

و خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب خلافت نامه الهی می آرد که پیغور

بن طغان در زمان سلطان محمود بن سبکتگین حاکم قبا بود و مرد عادل

و خیر بود و در نهایت پیری گوش او گران شد زار زار میگریست که

من بعد ازین آواز داد خواهان چگونه شنوم اما روز جمعه فرمودی تا

تخت او را در میدان نهادندی و او بر تخت نشستی و فرمودی تا هرکرا

نظامی بودی جامه سرخ پوشیدی و آن کس را طلب فرمودی و او کیفیت

حال خود بر کاغذی نوشتی و بدست او دادی و بغور او رسیدی،

چون دعوت حق را اجابت کرد و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بقا بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت و ملک را بر پسران پنجگانه قسمت نمود، سلطان محمود چون سمرقند و ما وراء النهر را مستخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست، ایشان این قطعه را بساطان فرستادند،

ما پنج برادر از قبائیم ، دریا دل و آفتاب را ئیم
ما ملک زمین همه گرفتیم ، اکنون بتفکر شمائیم
گر چرخ بکام ما نگردهد ، چنبر ز هوش فروکشائیم

سلطان در یافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متسکّن شده و پنداشته اند که غیر از قبا در جهان ملک دیگر نیست که گفته اند (ع) ما ملک زمین همه گرفتیم، عنصری را فرمود تا در جواب ایشان این دو بیت انشاء کرد بدین منوال،

نمرود بگناه پور آذر ، میگفت خدای خلق ما ئیم
جبار به نیم پشه اورا ، خوش داد سزا که ما گوائیم

۱۵ و ارسالان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد و ارسالان مدتی شهر قبارا محاصره کرد و در قلعه شهر نقطه خاست و آن پنج برادر عاجز گشتند و از روی عجز این قطعه دگر باره بساطان فرستادند، قطعه

ما پنج برادر قبائیم ، در نقطه و نیاز مبتلا ئیم
شاهان تو عزیز ملک مصری ، و اخوان گناه کار ما ئیم
مارا که بضاعتست مزجاده ، شرمندک ز حضرت شمائیم
بر حالت زار ما بختشای ، از فضل و کرم که بینوائیم

سلطان چون این شعر را مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بود واجب بود گوشمال دادن و این قطعه از عجز و نامرادیت، در طریقت این زمان از جریده ایشان گذشتن خوب مینماید، فرمود تا

لشکر از ولایت ایشان بر خاستند و این مملکت را بر آن پنج برادر مسم داشت، اما ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشاپور بوده، در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشته، مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباط سنگ بست که بر سر چهار راه واقع است راهی از نیشاپور بهرو و راهی از طوس بهرات او ساخته است و در روی زمین رباطی از آن عالی تر مسافران نشان نمیدهند و امروز ویران است و قبر ارسلان در رباط مذکور واقع است و این ترکیب بر گرد قبر او نوشته اند،

كُلُّ مُلْكٍ سَيِّئَاتُ : كُلُّ نَاسٍ سَيِّئَاتُ
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ حَيَوَةٌ سَرْمَدٌ إِلَّا أَلْبَتَّكَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ

و چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم فاضل معین العلماء مرتب الفضلاء مقصد الفقراء الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق و الدین علی شیر خاند الله تعالی ظلال دولته علی رؤس المسلمین دائماً بتجدید سنت سنیه اکابر مصروفست در جنب آن رباط رباطی مجدد احداث فرمودند که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلب هیاوران آن دیارست و در زیبائی چون عروسی آراسته است و در رعنائی چون بوستانی پیراسته، حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ دارد،
پدر بجای پسر هرگز آن کرم نکند، که دست جود تو با خاندان آدم کرد

(۱۴) ذکر ملك الفضلاء خواجه مجد الدین همکر فارسی،

مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوش گوی و ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و نسب او بکسری انوشروان بن قباد میرسد و چون حسب و نسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اهل جاه و دولت و

اشراف قبول تمام یافت و در روزگار خود ملك الشعراء فارس و عراق عجم بوده و هر مشکلی که در علم شعر در آن دیار واقع شدی همکنان رجوع باو کردند و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکورست و مشهور، گویند که همه روز خواجه مجد الدین با اتابک سعد بن ابی بکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترك لعب نرد کرد و برین يك سال گذشت، خواجه مجد الدین این قطعه بحضرت اتابک فرستاد،

خسروا داشت سخای تو مرا پار چنانک

کان نیارست زدن لاف ز هستی با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی کورست

میزد از روی تواضع دم پستی با من
تا تو بر داشتی ای شه ز سرم دست کرم
میزند از سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدار از آن شب که ره را گنتی

عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
آن شب آن بود که در سر هوس نردت بود
نرد من بر دم و عهدا تو شکستی با من
یا رب امسال چه تدبیر کنم تا چون پار
شه بیازد مدتی نرد بمستی با من

۲. اتابک سعد در جواب فرماید

از صره های مصری يك صره الف دینار

بی لعب نرد کردم هر سال بر تو ادرار

گویند مدتهای مدید این سیورغال در حق خواجه مجد الدین مجرا بود، اما بتقریب شده از آثار خیر انوشیروان عادل واجب نمود نوشتن، سیرت
۳. پسندید او تا برتبه بود که شیخ سنائی علیه الرحمة در حدیقه ذکر آن

میکند درین حکایت لله در قائله،

حاجبی برد جام نوشروان، شاه میدید و کرد ازو پنهان
 دل خازن ز بیم شه بر خاست، جام جستن گرفت از چپ و راست
 او بتهدید و رنج و غصه و درد، هر کسی را مطالبت میکرد
 شاه گفتا که رنج و غصه مسخ، بیگه را مدار در غم و رنج
 کآنکه او برد جام ندهد باز، و آنکه او دید فاش نکند راز
 شاه روزی میان رهگذری، دزد خود را بدید با کهری
 کرد اشارت بخنده کی باری، کین از آن جام هست گنت آری
 و در روزگار ملوک عجم بر رعایای ملک ظلم واقع شدی و چون نوبت
 ۱۰ بنوشیروان رسید بدعتها بر انداخت و قاعدههای نیکو پیدا ساخت و سد
 باب الابواب که سکندر بسته بود مختل و ویران شد بود انوشیروان آنرا
 عمارت کرد و منع لشکر دشت قبیاق فرمود و مزدک که بروزگار قباد
 ظاهر شه بود و مذهب زندقهر را عدل نام کرده بود نوشیروان روز
 مهرجان بتدبیر و رای مصون عالی آن مخالف بد اعتقاد را با هنت هزار
 ۱۵ اعوان و انصار و اصحاب او سرنگون در زهین بخاک فرو برده هلاک
 ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود بزندگانی خود
 انوشیروان را بر تخت نشاند و خود در آتشگاه بتعبدی که در کیش گبران
 دستور بود مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت سال بعدل و داد
 و تعظیم علماء و حکماء روزگار گذرانید و در بارگاه او همواره چهار کرسی
 ۲۰ زر نهاده بودی یکی ملک ترکرا و یکی ملک هندرا و یکی ملک رومرا و
 یکی ملک ین و عربرا و هر سال یکی از این ملوک چهارگانه بخدمت
 انوشیروان آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی، صاحب تاریخ
 بناکنی گوید که در زمان دولت مأمون خلیفه خاتم انوشیروان را یافتند سه
 سطر بر آن مسطور و مکتوب بود، سطر اول این که راه تاریکست مرا
 ۲۵ چه بینش، سطر دوم آنکه عمر دوباره نیست مرا چه خواهش، سطر سیوم

آنکه مرگ در قفاست مرا چه آرامش، و شیخ سعدی علیه الرحمة
گویند،

بعد از هزار سال که نوشیروان نماند * گویند خلق دهر که بودست عادل
همواره اشراف در روزگار او محبوب و اراذل در دور او منکوب می بودند
و انوری درین باب میفرماید

نوشیروان که طنطنه صیت عدل او * تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را * در عهد او سنان قلم در بنان بود
از سیرت پسندید و رعایت مراسم خیر نوشیروان برتبه رسید که علماء در
باب عذاب او توقف کرده اند حرمت عدل را با وجود شرکی که داشت
و رسول الله صلعم فرموده *ولد فی زمان الملك العادل، زهی درجه عدل*
او و زهی سعادت پادشاه عادل، پادشاهی که موحد و عادل باشد فرض
کن تا کرامات و درجات او چه مرتبه داشته باشد، حق تعالی این پادشاه
عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مزیت دارد و سیرت پسندید او
نزدیکست بسیرت خلفاء راشدین ساها بر سر امت محمد مختار پاینده دارد
تا دست تطاول بد اصلاص و دونان را از سر رعیت کوتاه گرداند و این
قاعده که جولاهه بچگان و روستائیان قلم استیفا بدست چننا گرفته اند و
جمعی که کار ایشان و پدران ایشان گاو بندی بوده اکنون دم از سیاقیت
دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست
شرع و سنت است

۲۰ تیغ دادن در کف زنگی مست * به که آید علم ناکس را بدست

بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده می رود که بازاریان و عوام الناس و مردم
دیها و صحرا نشینان فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاق می سپارند و چون
درین علم اندک مایه وقوفی نه باستحقاق یافتند بعمل داری مشغول
۲۴ میشوند و فساد این اراذل مسلمانان میرسد و چون از حرام و مال

مسلمانان وجه معاش و زینت لباس آسان تر بدست می آید کدخدازادگان
 مالك نیز رعیتی ترك کرده اند و بعمالداری مشغول می شوند و عنقریب
 در ملك و کنایت و زراعت نقصان فاحش دست میدهد و خواهد داد
 اگر این شیوه مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند، در تواریح
 ملکتهای می آرد که سلطان ملکشاہ سلجوقی را چون ملك دار السلام بغداد
 مستخلص شد خواست تا با خلفاء وصلت سازد، خواجه نظام الملك را
 طالب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان بروی و در عرض دو هفته
 دویست هزار درم سرانجام نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی و خواجه را
 اجازت بطرف اصفهان شد و خواجه بدینور در خانه کدخدائی نزول
 کرد و آن مرد خواجه را خدمتکاری چنانچه شرطت بجای آورد و شب در
 خدمت خواجه نشسته بود، عرض کرد که موجب چیست که خواجه
 بدین تعجیل بیرون و اسباب و تجمل همراه نیست، خواجه گفت سلطانرا
 بجهت مصالحی خرجی ضروری دست داده و من میروم که بدو هفته
 دویست هزار درم از اصفهان بخرانه سلطان رسانم، دهقان بعرض خواجه
 رسانید که مرا بدولت پادشاه چهار صد هزار درم استعداد دنیاوی هست
 و مردی پیرم و پسرکی قابل دارم و میخواهم که اورا بعلم خط و استیفا به
 شاگردی دم و من مرد دون و بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را
 منع ازین کار فرموده و من میترسم و فرزند خود را بدین علوم باوستانی
 نمی توانم داد، اگر شما درین شغل بجهت من از سلطان اجازت حاصل
 سازید بیک دویست هزار درم نقد بخرانه خدمت میکنم، خواجه چون از
 پیر مرد این سخن بشنید بغایت خوشحال شد و اینرا کنایت مستحسن
 تصور کرده در خانه دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی
 بساطان عرض داشت نمود، سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد
 در غضب شد و رخساره مبارکش بر افروخت و سوگند خورد که اگر
 به محاسن سفید نظام الملك دستگیر او شدی و حق خدمت او که در

حق پدرم و در حق من مدتهاست که مؤکدست و ثابت اورا رسوای
ساختی، آخر خواجه نمیداند که مرا بال دهقان احتیاج نیست تا از روی
حرص و طمع مال از وی بستانم و پسر اورا که اهلیت و استحقاق نداشته
باشد بکار مسلمانان نصب کنم و ازو کارهای نا شایسته و نا پسندیده
مسلمانان رسد و مرا نکوهش کند که ملکشاه رشوت گرفت و نا اهلان را
علم اشراف و بزرگان اذن فرمود، هانا خواجه دشمن من بوده و من اورا
دوست تصور میکردم؛ و بدو نوشت که بکاری که مآذون است برود و
توقف نکند، غرض آنکه سلاطین قدیم در آنکه کارهای بزرگ مردم خورد
نفرمایند مبالغه برین منوال داشته‌اند، حکایت، سلطان سنجر را پرسیدند
۱۰ در آن وقت که بدست غزنان گرفتار شده بود که چه بود که ملکی بدین
وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شد، گفت کارهای بزرگ مردم
خرد فرمودم و کارهای خرد مردم بزرگ رجوع کردم که مردم خرد کارهای
بزرگ را نتوانستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و در
پی نرفتند، هر دو کار تباہ شد و نقصان بملک رسید و کار ولایت و
۱۵ لشکری روی بفساد آورد،
بیت
جز بخردمند مفرما عمل، گرچه عمل کار خردمند نیست

(۱۵) ذکر فخر الافاضل پور بهای جای قدس الله سره العزیز،

مردی مستعد و فاضل بود و آبا و اجداد او قضات ولایت جام بوده‌اند
و او مرد خوش طبع بود و بدین پایه سرفرو نیارود و همواره با مستعدان
۲۰ نشستی و بیشتر اوقات در هرات روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا
رکن الدین است که بقبائی مشهور شد و بروزگار ارغون خان در ملازمت
خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی بتبریز رفت و با خواجه
همام الدین مشاعره کرد و در بحور مشکله قصائد دارد و این غزل
۳۰ اوراست،
غزل

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
 ماه را بر صفحه خوبی قلم خواهد کشید
 یا رب این يك قطره خون کورا هی خوانند دل
 تا کی از بیداد بهروبان الم خواهد کشید
 امشب ای شمع از سر بسالین بیماران مرو
 بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
 پر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن
 گر سرشک چشم من دیوار غم خواهد کشید
 میکشد بار غم محبوب و میگوید بهسا
 هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم اوراست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح
 و لغت مغولی و بسیار مستعدانه گفته و برین نسق شعر در دواوین استادان
 کم دیدام، و آن اینست

ای کرده روح با لب اعل تو نوکری
 محبوب از یکی و نکاری و چادری
 نوئین نیکوئی و ترغول لب ترا
 از قند صد تغار بریزد بساوری
 در یرلغ غم تو ز بس ناله های سخت
 خون شد دل چریک و رعایا و لشکری
 هندوستان زلف ترا چشم ترک تو
 باغاق کرده همچو قشون نصودری
 قامان طره های تو چون کک بخشیان
 کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
 تا باسفاق عشق تو در ملک دل نشست
 از یارغوی هجر تو بر خاست داوری

کردند نرکه بر لب همچون چشم من
 خیل خیال تو چو تومان یساوری
 کوچ و فلان خویش بدیوان عشق تو
 که جان دهم بای و گد سر بقیجوری
 تمنجائی غم تو زد از اشک آل من
 تمنجائی سرخ بر ورق زر جعفری
 کردم نکشیشی لبت و جان بیوسه
 سورغامش نمیکنند از راه کافری
 تابشیشی کنیم بهم در مجادله
 زین قصه پیش داور آفاق یکسری
 بیلگا الغ بتکجی قان اعظم آنک
 دارد ره بتکجی و راه بهادره
 ای صاحبی که هست ز برلیغ حکم تو
 نرک و مغول و نازی و روی و بربری
 ارناق گشت با لقب تا بشرق و غرب
 تسخ برد برای تو خورشید خاوری
 تنقاولان عقل تو در راه مملکت
 بستند دست فتنه و جور از ستمگری
 بر شیوه سخای تو آس عطا دهند
 باورجیان بکاسه زرین مشتری
 قوشجی همت تو ز بهر قرانغو
 بر بست بال نسر سپر کبوتری
 هرکو عنایت تو اغرلامش کند
 بر سر کشند برندق او چرخ چنبری

آنکس که او رسید بیاسای حکم تو
 در خاک تیره خشت لحد کرد بر سری
 اختاجی سیاست از قیچی اجل
 در گردن عدوی تو بندد دو چنبری
 پور بها دعاجی درگاه دولت
 گشتست اشکیار و غم او نبی خوری
 سوغات حضرت تو فرستاد این دعا
 بادش مگر بخاطر عاطر در آوری
 نوشد مگر ز سرغوت انعام عام تو
 در طویه بخشش تو ایساغ توانگری
 یاوشمی کند چو کنی تربیت ورا
 در شعر با نظای و قطران و انوری
 هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
 فردوسی و دقیقی و پندار و عنصری
 نشیده است در عرب و در عجم کسی
 زین سان قصیده ز معزی و بختری
 تا هست کار ملک بیاسای پادشاه
 تا هست حکم شرع بدین پیغمبری
 در حفظ خویش ایزدت اسرامشی کناد
 پاینده باد ذات تو از فضل تنگری

اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش اباقا خان پادشاه خراسان بود،
 چون اباقا خان وفات یافت در خطه تبریز شهزادگان و امرا برغم او
 باحمد خان بن هلاکو خان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت نشانند و
 احمد خان پادشاه نیکو سیرت بوده و باسلام و اسلامیان میل تمام داشته
 و گویند که مسلمان بود اما برای مصلحت اسلام را ظاهر نمیکرد و بعد از

پنج ماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود و ارغون خان ازو منہزم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعہ کلات برد و احمد خان قلعہ را محاصره نتوانست کرد کہ آن قلعہ را دور دوازده فرسنگ است و دو دروازہ دارد و دیگر کوه محکم است و مثل برج و باروی آن قلعہ هیچ جا نیست و دران قلعہ لشکرہا را آنخور و غلغوار است، ارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و احمد خان را شفقت عمومیت درکار آمد و آسیبی بارغون خان نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانہ شد و ارغون خان را بجمعی از خاصان خود سپرد کہ از عقب ہی آوردند، منگلی بوقا کہ مقدم آن مردم بود با ارغون خان عہدی بست و اورا خلاص داد و باقی مردم بارغون خان بکجهت شدند و لشکر استراباد بایشان پیوست و در عقب احمد خان روانہ شدند و چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون خان بشنید و مضطرب شد و بتعجیل خود را تبریز رسانید و والدہ را همراه داشته ہرآغہ آمد، لشکریان ازو بر گشته بارغون خان پیوستند و او فرار کرده اورا در دامغان دربان ۱۰ سلطان بارغون خان فرستاد و بحکم ارغون خان ہلاک گشت و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون خان افتاد و بانتقام آنکہ خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقا خان با احمد خان رجوع کرده بود اورا در حوائی قراباغ تبریز بیاساق رسانید و از مشایخ و علماء و شعراء کہ در روزگار ارغون خان بودہ اند شیخ مصمخ الدین سعدی ۱۱ شیرازی علیہ الرحمۃ و خواجہ ہام الدین تبریزی و مولانا علامہ قطب الدین شیرازی اعلی اللہ درجہ است، و عزیززی در تاریخ علامہ گوید این قطعہ،

بازی کرد چرخ کج رفتار، در مہ روزہ آہ از آن بازی

۱۲ ذال و یا رفتہ از گہ ہجرت، رفت در پردہ قطب شیرازی

(۱۶) ذکر فاضل عبد القادر نائنی رحمه الله علیه،

از اقران شیخ سعدیست و مرد تارک بوده و همواره بر قناعت روزگار گذرانیدی و خوشگوی است و سخنان شیخ سعدی را تتبع میکند، اما قصبه ناین من اعمال اصنهان است و در قدیم الايام داخل یزد بوده، قصبه خوش هواست و در سر بیابانی که میان یزد و اصنهانست واقع شده و پنبه نرم در آنجا حاصل میشود و خود رنگ و مائه نائنی درین روزگار بی نظیر است و مولانا عبد القادر راست این غزل،

بی که بی چشم تو چشمی چشم من جز تر ندید
هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید
چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان و ایک
چشم من ز آن چشمه جز چشمی پر از گوهر ندید
با خیال چشم تو رضوان شده چشم جنست
حور در چشمش باید چشمه کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشمم تران فطرهوار
ز آنکه چشمم جز بهشت چشمه آور ندید
ز آرزوی چشم تو چشم من بی صبر و دل
چشمه را خونبار کرد و چشمه سار خور ندید

طبقه چهارم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است،

بعد ازین ذکر غزل کویان ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق و حال از دریای عرفان ذر دانه بیرون آورده اند در طی این تذکره از روی کسناخی ذکر ایشان که در دریای حقیقت است بنمید کلمات میرسند،

(۱) ذکر سلطان العارفين فرید الملة و الدین شیخ عطار قدس الله سره،
 و هو محمد بن ابرهیم العطار النیشابوری مرتبه او عالیست و مشرب او
 صافی و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند. در شریعت و طریقت
 بگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه، مستغرق بحر عرفان
 و غواص دریای ایمان است شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او از
 واردات غیب است و این طریقی را بدو منسوب کردن عیب است، اصل
 شیخ از قریه کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت و گویند
 صد و چهارده سال عمر داشت، ولادت او در روزگار سلطان سنجری بن
 منکشاہ بوده در سادس شهر شعبان المعظم سنه ثلاث و عشر و خمسمائه،
 هشتاد و پنج سال در شهر نیشابور بوده است و بیست و نه سال در شهر
 شادیاخ و بعد از قتل شیخ به سه سال شهر شادیاخ خراب شد، شیخ بسیاری
 از اکابر و مشایخ را در یافته بود و با عارفان صحبت داشته و چهار صد
 جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتب
 عام فنا رسیده و سزوی و معتکف شد و عزیزی در باب زلزله که در
 نیشابور بکرات واقع شده گفته

اندر سه زمان سه زلزله نازل گشت

بد یا نصد و اند آنکه شد شهر چو دشت

و آن زلزله بار دوم شصت و سی

و آن زلزله بار سیوم شصت و هشت

اما سبب توبه شیخ آن بوده که پدر او در شهر شادیاخ عطارى عظیم با
 قدر و روانی بوده و بعد از وفات پدر او بهمان طریق بعضاری مشغول
 بودی و دوکائی آراسته دنتی چنانکه مردم را از تماشای آن چشم منور و
 دماغ معطر شدی، شیخ روزی خواجهوش بر سر دوکان نشسته بود و
 پیش او غلامان چالاک کمر بسته ناکاه دیوانه ناکه در طریقت فرزانه پدر

دوکان رسید و نیز نیز در دوکان او نگاهی کرد بآنکه آب در چشم گردانید
 آهی کرد، شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود در
 گذری، دیوانه گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم بیت
 ای خواجه کیسه پر عنقاقر در وقت رحیل چیست تدبیر

من زود ازین بازار میتوانم گذشت نو تدبیر انقال و احوال خود کن و
 از روی نصیحت فکری بحال خود کن، گفت چگونه میگذری، گفت
 اینچنین و خرقه از بر کند زیر سر نهاده جان بحق تسلیم کرد، شیخ از سخن
 مجذوب پر درد گشت و دل او از خشکی بوی مشک گرفت دنیا بر دل
 او همچو مزاج کافور سرد شد و دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار
 شد، بازاری بود بازاری شد در بد سودا بود سودا در بدش کرد،
 نه که این سودا موجب اخلافت و مغرب بارنامه و ططراق، انصاف
 ترک دنیا و دیاوی گرفته تصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف
 قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه
 کرد و بجهادیت و معاصت مشغول شد و چند سال در حلقه درویشان
 شیخ بود و بعد از آن زیارت بیت الله الحرام رفته بسی مردان حقیرا
 دریافت و خدمت کرد و مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه
 مشغول بودی و هیچ کس را از اهل طریقت این ماده جمع سوده و بر
 رموز و اشارات و حقایق و دقائق احدی مثل شیخ عطار صاحب وقوف
 نند و در نهایت کمال تجری بود زانخر و همت او مصروف بود بر سی
 خواطر، در کونه نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران انکار اسرار در
 خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و
 دقائق محرم راز و اشعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح
 توان داد و رموز و اشارات او از آن عالی تر که شبهه در حیز کتابت توان
 آورد، در حکایات آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن حین پسر
 قاضی القضاة یحیی بن حماد که بزرگ ایشان بود فرمان یافت، مردم

مصیبت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند، قاضی یحیی قبول نکرد و گفت پسر من روا نباشد که در زیر پای پیرك افسانه گوی باشد و فرزند او را جای دیگر دفن کردند، آن شب قاضی در خواب دید که در سر روضه منوره شیخ عطارست و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع آمدند و صد هزار مشاعل درفشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان و مجموع اکابر بجزمت تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند، قاضی از اصحاب شرمند گشت بلکه بمجلس ما رفته باز گشت فرزندش را دید گریان، زار و نزار گشت ای پدر تصویر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم کردانیدی، زود در باب که بهشت من اقدام ابرارست و مرقد من در قدم عطار، قاضی صباح پیش اقریبای شیخ آمد و بانام من مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرأت نوبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت، و قبر شیخ در بیرون شهر شادباخ است بمعنی که موسوم است بشهر بازرگان و عمارت آن زاویه منحصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای و خاطر مشکل کشای امیر جلیل خیر فاضل بیت

امین ملت و ملت بدو گرفته نظام . بین دولت و دولت بدو گرفته فرار نظام الحق و الدین امیر علیشیر عز نصره بالتأیید و مد عصره بالتأیید بتعبیر بنام خیر مصروفست و احیای سنت سنه انکار ماضی میفرماید بر سر روضه منوره شیخ که شجرای زوارست عمارتی ساخته که در دلگشایی پر نورتر از روضه رشوان و در فرح بخشی جان فرای تر از مرغزار جنان است و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز عبرت بدین بیت دانها مترجم است، بیت

دو چیز اصل نجاست نام نیک و ثواب

وزین جو در گذری کُلُّ مَنْ عَابَهَا فَاَنْ

حق تعالی نوبینی رفیق و سعادت شایقی این کُر در ریای تخنیتی و بحر نصیحتی

کناد بالذی و آله الامجاد، و شیخرا دیوان و اشعار بعد از کتب مثنوی
چهل هزار بیت باشد از آن جمله دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب
طرفت تذکرة الاولیاء نوشته و رسایل دیگر بشیخ منسوبست مثل اخوان
الصفا و غیر ذلك و از نظم آنچه مشهورست اینست - اسرارنامه، الهی
نامه، مصیبت نامه، اشتر نامه، مختار نامه، جوهر الذات، وصیت نامه،
منطق الطیر، بلبل نامه، گل و هرمز، نامه سیاه، هیازج نامه، دوازده
کتاب نظمست و میگویند که چهل رساله نظم گفته و پرداخته اما نسخ
دیگر منرک و مجهولست و قصاید و غزلیات و منطعات و رباعیات و
کتب مثنوی صد هزار بیت بیشترست، زی بجزی که از امواج او چنین
دور معانی ساحل زندگانی افتند و جنوت ترک و نیتن از قصائد شیخ چند
بیت ازین قصیده نوشته می شود.

آن روی در بهشت بسیار آمده

خشی بدین طغم گرفتار آمده

بک پرتو او فکند جهان گفته پر چراغ

بک تخم گفته این همه در بار آمده

و در توحید قصاید غزلی دارد که بعضی از آنرا آنگار شرح نوشته اند و
سید عز الدین آملی رحمه الله علیه همواره قصاید شیخرا شرح گشتی و این
قصیدرا که بعضی از آن وارد می شود شرح منقول گفته:

جهان خانی که صفایش رکب را

بر خاک عجز مینکند غل بسیار

کز صد هزار سال همه خلق کایات

فصاحت کنند در صفت عزت خدا

آخر بجز معرفت آیند کانه آنک

دانست شد که هیچ ندانستام ما